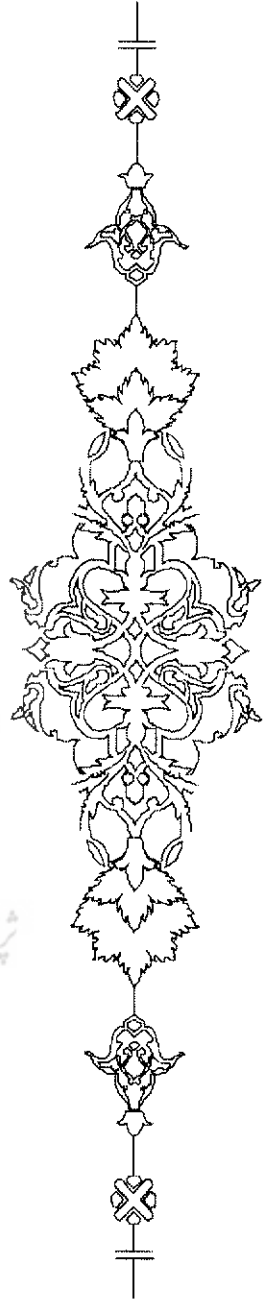


# فلسفه خلقت در اسلام (قسمت دوم)

محمد علی جوان

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



قسمت دوم: فلسفه و هدف زندگی در اسلام

چرا انسان آفریده شد؟

عرفا می گویند: خداوند هر موجودی را که آفرید آن موجود به حسب استعداد خود - اگر چه فیض خداوند دائم و بر همه یکسان است - فقط مظهر اسمی از اسماء او شد. مثلاً مجموعه عالم هستی و صورت‌های اعیان خارجی، مظهر اسم (مصور) اوست.

زکن هر دم قضا آید به تقدیر  
که دائم خلق در خلق جدید است  
دهد اسم مصور را به تصویر  
که از هر ذره صد حب حصید است<sup>۱</sup>

و ابلیس، مظهر اسم مضل است. همان طور که در قرآن آمده «قال رب بما اغویتی لایننّ لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین؛ الا عبادک منهم المخلصون»؛ (ای پروردگار من به خاطر آنچه که مرا برای آن گمراه نمودی، من آنچه که در زمین است را برای آدمیان زیبا خواهم داد و همه آنها را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلصت را)

هر یکی را مظاهر بسیار	هست حق را دو اسم کارگزار
آن سوی کفر خوانده وین سوی دین	مظهر آن خلاف مظهر این
فاش گفتم که حل شود مشکل	آن دو اسم، اسم هادی است و مضل
مظهر این بلیس و اشیاعش	مظهر آن نبی و اتباعش
وین دلالت کند به کفر و حجاب	آن هدایت کند به صدق و ثواب
وینت راند به بعد و تاریکی	آنت خواند به قرب و نزدیکی
روی این در عمارت ظاهر	روی آن در صیانت خاطر
ایزدت در قرائت قرآن	استعاذت که امر کرد بدان
رو به هادی کنی ز اسم مضل	اولاً آن بود که از ره دل
که تویی کار ساز کارم ساز	سرذلت نهی به خاک نیاز
آن من باش تا بیاسایم	زیر حکم مضل مفرسایم
نکند نفس و دیو مغرورت	ثانیاً آنکه از ره صورت
دامن از وی تمام در چینی	هر چه در وی ضلالتی بینی
روی همت به سوی او تابی <sup>۲</sup>	و آنچه در وی هدایتی یابی

ولی هیچ کدام از موجودات مظهر جامع جمیع اسماء الهی نشدند جز انسان کامل که مرتبه انسان کامل به حسب صعود و جودش و ارتقاء کمالش عبارت از جمع جمیع مراتب «الهیة» و



«کونیه» است و به همین نکته و اشاره به حسب صعود است مثل: «اول ما خلق الله نوری» اولین چیزی که خدا آفرید، نور من بود، و «اول ما خلق الله العقل وانا العقل» اولین چیزی که خداوند آفرید، عقل بود و من عقل هستم، و نظایر اینها که بیان این نکته‌اند که انسان به حسب صعود به صادر اول و مخلوق اول می‌رسد، و با آنها اتصال بلکه اتحاد و جودی می‌یابد به گونه‌ای که کلمات و جودی را شئون ذات خود می‌بیند، و مظهر تام و اتم حق سبحانه می‌گردد و خلیفه الله می‌شود که خلیفه باید به صفات مستخلف باشد.<sup>۲</sup>

که بینی نطفه‌ای درّ یتیم است	به بسم الله الرحمن الرحیم است
در این یک دانه هر دانه نهفته است	نگر در حبه نطفه چه خفته است
جداگانه زمین و آسمانی	شود یک نقطه، نطفه جهانی
مثال خویش را آورده بیرون	تعالی الله که از حماء مسنون
مقام خویش را دریاب و دریاب <sup>۴</sup>	ز بالقوه سوی بالفعل بشتاب

و مولانا چه نیکو گفته:

ملک پدر بجویی ای بینوا چه باشد؟	از پشت پادشاهی مسجود جبرئیلی
گر رخ ز گل بشویی ای خوش لقاچه باشد؟	تو گوهری نهفته در کاه گل گرفته
گر زین سپس نباشی از ما جدا چه باشد؟	جزوی ز گل بمانده، دستی ز تن بریده
و آنکه سری بر آری از کبریا چه باشد؟ <sup>۵</sup>	بی سرشوی و سامان از کبر و حرص خالی

پس آدم، آینه ذات و مظهر جمیع اسماء و صفات آفریننده است و جامی چه نیکو گفته:

رسته گل صفوت آدم نبود	پیش که از ابر صفا نم نبود
بلکه سراسر همه گنجینه‌ها	بود جهان یک به یک آینه‌ها
نقد در او گوهر اسم دگر	بر سر هر گنج طلسم دگر
مظهر جمعیت اسما نداشت	لیک نشانی ز مسما نداشت
چید ز دریای قدم گوهری	شاه ازل خواست چنان مظهری
کرد رخس مطلع انوار خویش	ساخت دلش مظهر اسرار خویش
هر چه نهان خواست در او درج کرد	هر چه عیان داشت بر او خرج کرد
مجمع بحرین حدوث و قدم	شد ز ره صورت معنی به هم
(خمر طینه) صدف گوهرش	علم الاسما رقم دفترش



گونه گندم به ادیمش سپرد  
سایه بر اوج فلک انداختش  
جز سر فرقت زدگان هر که بود  
بزم کرامت ز رخس بر فروخت  
چون به رخس چشم همه تیز دید نیل  
باز به حالش پی دفع گزند  
تیرگی معصیتش دور شد  
سیر وجودش به لطافت رسید  
کشور اسماء الهی گرفت  
پرتو او بر زن و بر مرد تافت  
آیینهای شد که براو چشم کس  
بلکه نبود از دل ظلمت زدای  
ای به ره دور و درشت آمده  
پشت وفا بر گوهر او مکن  
حیف بود صورت آدم تو را

نامش از آن روی جز آدم نبود  
سجده گه فوج ملک ساختش  
چهره به خاک ره آن پاک بود  
هر که رخس دید بر آن دیده دوخت  
«عصی آدم» بر وی کشید  
تابشی از «تاب علیه» اوفکند  
ظلمت نیلش علم نور شد  
دور کمالش به خلافت کشید  
مملکتی نامتناهی گرفت  
هر که از او هر چه طلب کرد یافت  
چون نظر انداخت خدا دید و بس  
شاهد و مشهود در او جز خدای  
و ز کمرش پشت به پشت آمده  
دست جفا در کمر او مکن  
معنی شیطان شده همدم تو را

#### هدف انسان از زندگی چیست؟

تا اینجا معلوم شد که خداوند برای به دست آوردن کمال، عالم را نیافرید بلکه کمال ذاتی او اقتضا داشت که عالم را بیافریند.  
حال باید بگوییم که گاهی سخن از هدف خلقت، غایت و هدف فاعل نیست بلکه هدف فعل است.

غایت فعل این است که هر کاری را در نظر بگیریم، این کار به سوی هدفی است و به سوی کمالی است، و برای آن کمال آفریده شده است و این فعل برای رسیدن به آن کمال آفریده شده است، نه اینکه فاعل، این کار را کرده است که خودش به کمال برسد، بلکه برای اینکه فعل به کمال خود برسد، به این معنا که خود کار رو به تکامل است.

اگر ما خلقت را چنین بدانیم که هر فعلی از آغاز وجودش به سوی کمال در حرکت است، در این صورت خلقت هدف دارد. و همین طور هم هست؛ یعنی اساساً هر چیز که موجود می شود، کمال منتزعی دارد که برای رسیدن به آن کمال منتزع خلق شده است، و به طور کلی



ناموس این عالم چنین است که هر چیزی وجودش از نقص شروع می‌شود و مسیرش، مسیر کمال است برای اینکه به کمال لایق خود و کمالی که امکان رسیدن به آنرا دارد، برسد. همان طور که می‌بینیم و در آیات قرآن و احادیث معصومین (علیهم‌السلام) بیان شده و در کتب فلسفی نیز با دلیل عقلی ثابت شده است، عالم همیشه در حرکت است و اجزاء عالم ماده همیشه باقی نیستند، اگر چه عالم ماده بر وجه کلی به دلیل دوام فیض باقی است. پس این نکته نیز روشن است که عالم خلقت در حرکت است و در هر حرکتی شش چیز است:

۱- مبدأ.

۲- مقصد.

۳- محرک (چیزی که حرکت را بوجود آورده است).

۴- متحرک (چیزی که در اثر فعل محرک حرکت می‌کند).

۵- مسافت بین مبدأ و مقصد

۶- مقدار زمانی که می‌گذرد تا چیزی از مبدأ به مقصد برسد.<sup>۷</sup>

پس چون مجموعه عالم هستی و آنچه در آن است در حرکت‌اند، پس هر چیزی در عالم، مبدأ و مقصدی دارد و مبدأ همه موجودات همانطور که گفته شد خداوند است؛ زیرا همه موجودات ظهورات و اسماء الهی‌اند، و از فیض او از عدم به وجود آمده‌اند. اما مقصد و هدف انسان چیست؟ به عبارت دیگر انسان در زندگی چه هدفی را باید جویا باشد و مقصد او چیست؟

تربیت نظام ملک از فلکیات و عنصریات و جوهریات و عرضیات آن، مقدمه وجود انسان کامل است و در حقیقت، انسان عصاره عالم تحقق و غایه القصوای عالمیان است همان طور که قبلاً گفته شد اقتضای ذاتی خداوند این بود که مظهر داشته باشد و نیز همان طور که ذکر شد هیچ کدام از ظهورات (مخلوقات)، مظهر تامی از او نبودند جز آدم؛ پس غایه القصوای ظهور، مخلوقات آدم است همان طور که این مطلب در حدیث نیز تأیید شده که «باین آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی» ای فرزند آدم من همه چیز را برای تو و تو را برای خودم آفریدم. از این جهت انسان آخرین مخلوق است و چون این عالم در حرکت است و به سوی کمال و مقصدی پیش می‌رود پس به هر جا که منتهی شد (یعنی هر جا که حرکتش تمام شد) آنجا غایت خلقت و نهایت سیر است، و چون به عالم هستی نظر افکنیم، می‌بینیم که انسان آخرین ولیده‌ای است که پس از حرکات ذاتیه جوهریه عالم به وجود آمده و عام به او منتهی



شده است پس دست تربیت حق تعالی در تمام دار تحقق (عالم) به تربیت انسان پرداخته است و انسان، غایت نهایی خلقت است.<sup>۸</sup> (البته نباید فراموش کرد که این که گفتیم نسبت به فعل خلقت که حرکت است می باشد و الا فعل حق تعالی غایتی جز ذات او ندارد و به عبارت دیگر اقتضای ذات او ندارد و به عبارت دیگر اقتضای ذات او صدور این افعال از او است.)

حال باید بگوییم که همانطور که هدف فعل حق تعالی جز ذات او نیست و برای کسب کمال نمی باشد هدف زندگی انسان نیز جز معرفت خداوند و کسب کمال عرفان بالله نیست همانطور که آیه شریفه (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) یعنی جن و انسان را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند (سوره ذاریات آیه ۵۶) بر این مطلب دلالت می کند.

و باز در سوره طه آیه ۴۱ خطاب به موسی بن عمران (عنی نبیا و آله و علیه السلام) می فرماید: (واصطنعتک لنفسی) یعنی تو را خالص برای خودم قرار دادم.

و در حدیث قدسی است که (كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لكي اعرف) یعنی (گنجی مخفی بودم پس دوست داشتم شناخته شوم پس عالم را آفریدم تا شناخته شوم)<sup>۹</sup> و در حدیثی دیگر آمده است که (یا بن آدم خلقت الاشياء لاجلك و خلقتك لاجلی) و در تفسیر آیه (وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون) در حدیث آمده «ای ليعرفون» یعنی جن و انس را نیافریدم مگر برای اینکه مرا بشناسند.

پس انسان مخلوق است برای خدا و برای ذات مقدس او خلق شده است و از میان موجودات او مصطفی و مختار است، و غایت سیرش وصول به باب الله و فنای فی ذات الله و عکوف فی فناء الله است و برگشت الی الله و من الله و فی الله و بالله است.<sup>۱۰</sup>

#### چرا هدف زندگی انسان، معرفت خدا است؟

یکی از فطرت هایی که طینت مردم با آن سرشته شده است، و میان تمام آدمیان یک نفر هم پیدا نمی شود که بر خلاف آن باشد، و هیچ یک از عادت ها و اخلاق و مذهب ها و غیر اینها، آن را تغییر نمی دهد و در آن خللی ایجاد نمی کند، فطرت عشق به کمال است که اگر در تمام دوره های زندگانی بشر جستجو کنیم و احوال هر یک از افراد و اقوام و ملت ها را جویا شویم، این عشق و محبت را در سرشت او می یابیم و قلب او را متوجه کمال می بینیم.

بلکه در تمام حرکات و سکنات و زحمات و جدیت های طاقت فرسا، که هر یک از افراد انسان در هر رشته ای که مشغولند، عشق به کمال آنها را به آن واداشته است؛ اگر چه در تشخیص کمال و آنکه کمال در چیست و محبوب و معشوق در کجاست، مردم با هم اختلاف دارند و هر یک معشوق خود را در چیزی می یابد و گمان می کند و کعبه آرزوهای خود را در



آن چیز توهم می‌کند، متوجه آن شده و از دل و جان آن را طلب می‌کند. اهل دنیا و گنج‌های آن، کمال را در دارایی آن گمان می‌کنند و معشوق خود را در آن می‌جویند و از جان و دل در راه تحصیل آن خدمت عاشقانه می‌کنند، و هر کسی در هر رشته‌ای که هست و حب به هر چه دارد، چون آن را کمال می‌داند به آن متوجه است. و همین طور اهل علوم و صنایع، هر یک به قدر فهم خود چیزی را کمال می‌دانند و آن چیز را معشوق خود می‌پندارند، و اهل آخرت، چیز دیگری را معشوق خود می‌دانند. خلاصه، تمام مردم متوجه کمالند، و چون آن را در موجودی یا موهومی تشخیص می‌دهند با آن عشقبازی می‌کنند.

ولی باید به این نکته توجه کرد که با همه این حرف‌ها، عشق و محبت هیچ یک از مردم راجع به آنچه گمان می‌کنند نیست، و معشوق آنها و کعبه آرزوی آنها آنچه که توهم می‌کنند، نمی‌باشد؛ زیرا هر کس به فطرت خود رجوع کند، می‌یابد که قلبش به هر امری متوجه است. اگر مرتبه بالاتری از آن را بیابد، فوراً قلبش از اولی منصرف می‌شود و به دیگری که کامل‌تر است، متوجه می‌گردد، و وقتی که به آن کامل‌تر رسید، به کامل‌تر از آن متوجه می‌شود، بلکه آتش عشق و سوز و اشتیاق در او، روز افزون می‌گردد و قلبش در هیچ مرتبه‌ای از مراتب و در هیچ حدی از حدود، رحل اقامت نمی‌اندازد.

مثلاً: اگر شما به جمال زیبا و رخسار دلفریب مایل هستید، چون آن را پیش دلبری سراغ داشته باشید، دل را به سوی کوی او روان می‌کنید، و اگر جمیل‌تر از آن را ببینید و بیابید که زیباتر است، قهراً متوجه آن می‌شوید، یا لاف‌ل هر دو را خواهان می‌شوید، و باز آتش اشتیاق فرو نمی‌نشیند و زبان حال و لسان فطرت شما این را می‌شود که:

شهری است پر کرشمه و حوران ز شش جهت

چیزیم نیست ورنه خریدار هر ششم

بلکه خریدار هر زیبایی هستید، بلکه با احتمال هم اشتیاق پیدا می‌کنید؛ اگر احتمال دهید که زیبایی دلفریب‌تر از اینها که دیده‌اید و دارید در جای دیگر است، قلب شما سفره آن شهر می‌کند و به قول سعدی:

هر گز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای

من در میان جمع و دلم جای دیگر است

بلکه با آرزو نیز مشتاق می‌شوید اگر وصف بهشت و آن رخسارهای دلکش را بشنوید - اگر چه خدای نخواستہ معتقد به آن نباشید - با این وصف، فطرت شما می‌گوید ای کاش

چنین بهشتی بود و چنین محبوب دلربایی نصیب ما می‌شد.

و همین طور کسانی که کمال را در سلطنت و نفوذ قدرت و گسترش ملک می‌دانند و اشتیاق به آن پیدا می‌کنند، اگر چنانچه سلطنت یک مملکت را دارا شوند متوجه مملکت دیگر می‌شوند، و اگر آن مملکت را در تحت نفوذ و سلطه در آورند، به بالاتر از آن متوجه می‌شوند، و اگر یک قطره را بگیرند، به اقطار دیگر مایل می‌گردند، بلکه آتش اشتیاق آنها روز افزون می‌گردد، و اگر تمام روی زمین را در تحت سلطنت بیاورند و احتمال دهند در کرات دیگر بساط سلطنتی هست قلب آنها متوجه آنجا می‌شود که ای کاش پرواز بسوی آن کرات ممکن بود تا آنها را در تحت سلطنت خود در آورد، و همین طور...

خلاصه، حال تمام افراد بشر در هر راه و رشته‌ای که داخلند به هر مرتبه‌ای که برسند، اشتیاق آن به کامل‌تر از آن هست و آتش شوق آنها فرو نمی‌نشیند و روز افزون می‌گردد. پس نور فطرت، ما را به این نکته هدایت می‌کند که قلب‌های تمام مردمان از وحشی‌ترین تا متمدن‌ترین مردم و از مادی‌گراها گرفته تا دین‌گرایان به طور فطری قلب‌هایشان متوجه کمالی است که نقص نداشته باشد و عاشق جمال و کمالی هستند که عیب ندارد و علمی که جهل در او نیست و قدرت و سلطنتی که عجز همراه آن نمی‌باشد، حیاتی که مرگ ندارد و بالاخره کمال مطلق، معشوق همه است.

تمام موجودات و انسان‌ها با زبان فصیح و یک دل و یک جهت می‌گویند ما عاشق کمال مطلق هستیم، ما جمال و جلال مطلق را دوست داریم، ما طالب قدرت مطلق و علم مطلق هستیم. آیا در جمیع سلسله موجودات در عالم تصور و خیال، و در تجویزات عقلی و اعتباری، موجودی که کمال مطلق و جمال مطلق داشته باشد جز ذات مقدس مبدأ عالم - جلّت عظمته - سراغ دارید؟

و آیا جمیل علی الاطلاق که بی نقص باشد، جز آن محبوب مطلق هست؟<sup>۱۱</sup>

پس چون حرکت به سوی کمال، فطری انسان است، و کمالی بالاتر از خداوند نیست، پس برای انسان کمالی بالاتر از شناخت خداوند و اتصال به او متصور نیست؛ برای همین معرفت خداوند باید هدف زندگی انسان جوای کمال باشد.

موعظه: ای سرگشتگان وادی حیرت و ای گمشدگان بیابان ضلالت؛ نه، بلکه ای پروانه‌های شمع جمال جمیل مطلق، و ای عاشقان محبوب بی عیب بی زوال، قدری به کتاب فطرت رجوع کنید و صحیفه کتاب ذات خود را ورق زنید، ببینید با قلم قدرت فطرت الهی در آن مرقوم است: «وَجْهت وجهی للذی فطر السماوات والارض» روی خود رابه سوی آنکه آسمان‌ها و





زمین را آفرید، گردانیدم. (سوره انعام آیه ۸۰)

آیا «فطرة الله التي فطر الناس عليها» (فطرت خدا دادی که خداوند مردم را با آن فطرت خلق نموده) فطرت، توجه به محبوب مطلق است؟ آیا آن فطرت غیر متبدله - لا تبدیل لخلق الله هیچگونه تغییری در آفرینش خدا نیست - فطرت معرفت است؟ تا کی به خیالات باطله این عشق خداداد فطری و این ودیعه الهیه را صرف این و آن می‌کنید؟ اگر محبوب، شما این جمال‌های ناقص و این کمال‌های محدود بود، چرا با وصول به آنها اشتیاق شما فرو نشست و شعله شوق شما افزون گردید؟ هان، از خواب غفلت برخیزید و مژده دهید و سرور کنید که محبوبی دارید که زوال ندارد، معشوقی دارید که نقصی ندارد، مطلوبی دارید بی عیب، منظوری دارید که نور طلعتش، الله نور السماوات و الارض (خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.) (سوره نور آیه ۳۶) است، محبوبی دارید که سعه احاطه‌اش «لو دلّیتم جبل الی الارضین السفلی لبطتم علی الله» (اگر باریسمانی به ژرفای زمین فرو فرستاده شوید، بر خداوند فرود آید.)<sup>۱۲</sup> پس این عشق فعلی شما، معشوق فعلی می‌خواهد و نمی‌شود که این معشوق موهوم و متخیل باشد؛ زیرا که هر موهومی ناقص است و فطرت، متوجه کامل است.

پس، عاشق فعلی و عشق فعلی بی معشوق نمی‌شود، و جز ذات کامل معشوقی که فطرت متوجه او باشد نیست.<sup>۱۳</sup> پس لازمه عشق، به کامل شناختن اوست. خالی از لطف نیست اگر درباره هدف انسان از زندگی تمثیلی از عرفا ذکر شود که می‌گویند:

آن ره که من آمدم کدام است ای دل

تا باز روم که کار خام است ای دل

عرفا تمثیلی آورده‌اند که: شخصی در خواب بود و او را برداشته و از راه حفره‌ای به منزلی آوردند که در آن منزل هر چه از آراستگی و نعمت ممکن بود، مهیا بود و هیچ گونه آرایشی و نعمتی نبود که آنجا حاضر نباشد، و این منزل هیچ راهی غیر از این حفره به بیرون نداشت، پس فرش آن شخص را بر بالای آن حفره گسترده و آن شخص را بر بالای همان حفره نهادند و بیرون رفتند، و از بیرون او را صدا زدند تا بیدار شد و به هر سو نگاه کرد و آرایش و نعمت‌های آن منزل را دید، دید بر تمام اطراف آن خانه با خطی واضح نوشته که (باید از این منزل بیرون بروی) پس حیران شد اکنون اگر آن شخص عاقل باشد، فکر می‌کند که این منزل کجاست و از کیست و چه کسی مرا اینجا آورده و راه خارج شدن از آن از کدام جانب است؟ چون به این فکر بیافند اصلاً متوجه آن آرایش‌ها و نعمت‌ها نمی‌شود و در جستجوی راهی برای خلاصی خود می‌شود و همه اطراف و جوانب را برای جستن راه خروج می‌جوید،



تا اینکه زیر پای خود حفزای می‌بیند، پس از آن راه بیرون آمده و به منزلی که او را در خواب از آنجا آورده بودند می‌رود، سپس با خاطری جمع دوباره به آن منزل میل می‌کند و به تماشای آرایش و تمتع از نعمت‌های آن می‌پردازد.

و اگر آن شخص عاقل نباشد و چون حیوانات به محض بیدار شدن خود را به نعمت‌های آن منزل مشغول کند، دیگر به فکر یافتن راهی برای خروج و رفتن به منزل خود نمی‌افتد و تا می‌تواند خود را با لذت‌های آن منزل سرگرم می‌سازد تا اینکه مرگ او می‌رسد و در عذاب سرگردان می‌ماند. به قول مولوی:

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش	می‌دود بر خاک و پران مرغ و ش
ابلهی صیاد آن سایه شود	می‌دود چندان که بی مایه شود
بی خبر کان عکس آن مرغ هواست	بی خبر که اصل آن سایه کجاست؟
تیر اندازد به سوی سایه او	ترکشش خالی شود در جستجو

اکنون آن منزل عبارتست از همین دنیا که در آنیم، و کسی که او را به این منزل آورد، حق تعالی بود که او را خلق نمود. و راهی که او را از آن راه به این منزل آورد، تجلیات اسما ظاهر او بود که اقتضای ظهور دارند. و کسی که او را از خواب بیدار نمود، همان نبی است که از جانب خدا مأمور به بیدار کردن او بود و خطی که نوشته بود (باید از این منزل بیرون بروی)، همان مرگ است.

و راه خروج از این دنیا و وصول او به منزل مقصود، همان راه ورود اوست؛ یعنی باید به دستورات دین عمل کند تا اینکه مثل اول که مظهري از اسماء ظهور او بود اکنون نیز مظهري کامل از اسماء ظاهر او باشد. و نعمت‌ها و زیبایی‌های این منزل برای آن است که به وسیله آنها کسب نیرو کند و در راه اطاعت خدا قدم بردارد. و شهوت و میل به مادیات، همان فرشی است که بر بالای آن حفره گسترده‌اند و چون انسان ترک شهوت کرد و از میل به مادیات رهایی یافت آن فرش را کنار زده و راه را خواهد یافت. و منزل مقصود، همان قرب حق تعالی است که «انا لله و انا الیه راجعون» و از خداییم و به سوی او باز می‌گردیم (سوره بقره آیه ۱۵۶) و «الی ربک المنتهی» انتهای حرکت تو به سوی پروردگارت است. (سوره نجم، آیه ۴۲) ۱۴

راه رسیدن به شناخت و عبادت خداوند چیست؟

تا اینجا معلوم شد که مسیر حرکت انسان به سوی کمال که همان شناخت و عبادت خداست می‌باشد، همان طور که خداوند در قرآن می‌فرماید «وان الی ربک المنتهی» و به درستی که

سرانجام همه کار و همه چیز به سوی پروردگار تو است. (سوره نجم، آیه ۴۲) «یا ایها الانسان انك كادح الى ربك كدحاً فملاقیه» ای انسان تو در راه پروردگارت، سخت کوشیده‌ای و به لقاء او نائل خواهی شد. (سوره انشقاق، آیه ۶) و باز می‌فرماید: «الله الذی خلق سبع سماوات و من الارض مثلهن یتنزل الامر بینهن لتعلموا ان الله علی کل شیء قدیر و ان الله قد احاط بكل شیء علماً» خداوند کسی است که آسمان‌های هفتگانه را و زمین‌های هفتگانه را آفرید و حکم و امر او بر صاحب امر (نبی یا وصی) نازل می‌شود در بین آسمان‌ها و زمین‌ها برای اینکه بدانید که خداوند بر هر چیزی تواناست و علم او بر هر چیزی احاطه دارد (قدرت و علمش هر چیزی را شامل می‌شود).

مسافت راه در این سفر، مراتب کمالات علمیه و عملیه است که روح، آنها را یکی پس از دیگری طی می‌کند و این کمالات بعضی بر بعض دیگر مترتب است و تا کمال متقدم طی نشود به کمال بعدی نمی‌توان رسید و منزل‌های این سفر صفات حمیده و اخلاق پسندیده است - صفات مذموم و اخلاق ناپسند نمی‌تواند موجب کمال گردد چون که این صفات عدمی هستند و کمالات وجودی اند - که احوال و مقامات روح است که سالک از هر یک به دیگری که فوق آن است، منتقل می‌شود و منزل اول (آگاهی) است و منزل آخر (توحید) است که مقصد نهایی از این سفر است.

از عالم حق بدین سرا آمده‌ای

بنگر ز کجا تا به کجا آمده‌ای

خالی نشوی یک نفس از علم و عمل

گر زانکه بدانی که چرا آمده‌ای

حضرت علی (ع) می‌فرمایند: «رحم الله امرأ علم من أين و فی أين و الی أين» (خداوند رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده و اکنون کجاست و به کجا می‌رود.) و مسیر این سفر کوشش تمام و همت گماشتن در طی این منازل به وسیله مجاهدت و عمل و هموم را یکی کردن و منقطع شدن به حق تعالی است «تبئل الیه تبئلاً» و از همه گسسته و با او پیوسته شو، (سوره مزمل، آیه ۸). «والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» و کسانی را که (با خلوص نیت) در حق ما کوشیده‌اند به راه‌های خاص خویش رهنمون می‌شویم. (سوره عنکبوت، آیه ۶۹).

و زاد و توشه این سفر، تقوی و آگاهی به مسیر است. «و تزودوا فان خیر الزاد التقوی» و توشه برگیرید (و بدانید) که بهترین توشه تقواست. (سوره بقره، آیه ۱۹۷) همچنان که در سفر صوری کسی که راه را نداند به مقصد نمی‌رسد، همچنین در سفر معنوی کسی که آگاهی در عمل ندارد



به مقصد نمی‌رسد «العامل علی غیر بصیره کالسائر علی غیر الطریق، لا یزیده کثره السیر الا بعداً» (هر کس بدون بصیرت و شناخت عمیق عمل کند، مانند کسی است که بیراهه می‌رود که هر چه بیشتر راه برود از هدف و مقصد دورتر می‌گردد).<sup>۱۵</sup>

و مرکب این سفر، بدن و قوای آن است، و همچنان که در سفر صوری اگر مرکب ضعیف باشد، نمی‌توان راه را طی کرد، همچنین در این سفر تا بدن قوی و سالم نباشد، کاری نمی‌توان کرد، پس از این جهت کسب و تحصیل معاش به قدر ضرورت، ضروری است و همسفران این سفر - همان طور که بعداً توضیح خواهیم داد - علما و صالحیان و بندگان سالک این راهند که یکدیگر را کمک می‌کنند و راهنمای این سفر - در سطرهای بعد این را اثبات خواهیم نمود - پیغمبر (ص) و سایر ائمه معصومین (ع) می‌باشند، که راه را نموده‌اند و آداب و سنت‌ها را وضع کرده‌اند و از مصالح و مفاسد راه خبر داده‌اند و خودشان این راه را رفته‌اند و امت را امر به پیروی نموده‌اند «لقد کان لکم فی رسول الله اسوه حسنه» (به راستی که برای شما (در رفتار و گفتار و تایید) رسول الله (ص) سر مشق نیکویی است) (سوره احزاب، آیه ۲۱) «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» (بگو اگر خدا را دوست دارید از من پیروی کنید تا خدا نیز شما را دوست داشته باشد) (سوره آل عمران، آیه ۳۱).<sup>۱۶</sup>

پس در سفر انسان به سوی کمال مبدأ - انسان در اول پیدایش، پس از طی منازل، حیوان ضعیفی است که جز به قابلیت انسانیت از سایر حیوانات امتیازی ندارد و آن قابلیت، مبدأ حرکت او به سوی کمال و شناخت خداست - و مقصدی است - مقصد انسان توحید و نفی شرک و واگذاری امور به اوست - و مسافتی که بین مبدأ و مقصد است که همان راه رسیدن به مقصد است.

و پیمودن این مسافت بدون برنامه و نقشه‌ای که مسیر را مشخص کند ممکن نیست؛ زیرا اگر انسان بدون آگاهی و شناخت مسیر، حرکت کند، از مقصد دورتر خواهد شد ولی نزدیک‌تر نخواهد شد «العامل علی غیر بصیره کالسائر علی غیر الطریق، لا یزیده کثره السیر الا بعداً». پس انسان برای پیمودن این مسافت محتاج نقشه و برنامه‌ای است که مسیر و چگونگی حرکت در آن مسیر را نشان دهد و این نقشه و برنامه را باید انسان خودش با آگاهی و علمی که دارد تهیه کند و یا اینکه خداوند برای انسان بفرستد.

اما اینکه نقشه مسیر بین مبدأ و مقصد را انسان خودش تهیه کند، ممکن نیست، و هرگز خالی از نقص نخواهد بود، پس او را به مقصد نخواهد رساند و اگر از همین ابتدا منحرفش نکند، در بین راه او را از صراط مستقیم کمال منحرف خواهد کرد، زیرا:



۱- انسان از جهت بدن، مادی است و در او میل به شهوت‌ها و رذایل است و از جهت روح مجرد است و در او میل به فضیلت‌ها و اخلاق پسندیده است، همان طور که امام علی (ع) فرموده‌اند: «ان الله عزوجل ركب في الملائكة عقلاً بلا شهوة و ركب في البهائم شهوة بلا عقل و ركب في بني آدم كليهما، فمن غلب عقله شهوته فهو خير من الملائكة و من غلب شهوته عقله فهو شر من البهائم» (خداوند در ملائکه عقل را قرار داد، بدون اینکه شهوت را در آنها قرار دهد، و در حیوانات شهوت را بدون عقل قرار داد، و در انسان‌ها هم عقل را قرار داد و هم شهوت را، پس هر کس که از عقلش پیروی کند و عقلش بر شهوتش غلبه کند، مقامش از ملائکه هم برتر است و هر کس که از شهوتش پیروی کند و شهوتش بر عقلش غلبه کند، مقامش از حیوانات هم پست‌تر است).

پس انسان برنامه‌ای می‌خواهد که هم برای نیازهای مادی او برنامه داشته باشد و هم برای نیازهای روحی او، و هم برای دنیای او برنامه داشته باشد و هم برای آخرت او، به عبارت دیگر: هم برای رسیدن به مقصدش برنامه داشته باشد و هم برای مرکبش (دنیا و بدنش).

و تهیه برنامه‌ای که برای هر دو بعد وجودی انسان در دنیا و آخرت او باشد و از هر گونه نقضی به دور باشد، در صورتی ممکن است که کسی که این برنامه را تنظیم می‌کند، احاطه علمی کاملی بر این جهات داشته باشد، و حقیقت همه این جهات را بشناسد، و این امر برای هیچ یک از انسان‌ها ممکن نیست، پس، یا انسان هیچ‌گاه نمی‌تواند برای خودش برنامه‌ای که کمالش را تضمین کند، تنظیم نماید، و یا اینکه اگر بتواند، به هیچ وجه برنامه‌ای کامل نخواهد بود و هرگز از اشتباه و خطا مصون نخواهد بود؛ زیرا بسیاری از معلومات انسان به وسیله حواس ظاهری (لامسه، بینایی، شنوایی، چشایی، بویایی) برای او حاصل می‌شود و انسان به وسیله این حواس، فقط چیزهایی را می‌تواند حس کند که محسوس و مادی باشند، و منشأ بسیاری از علوم غیر حسی انسان نیز همین حواس ظاهری است، در حالی که برنامه سعادت انسان درباره ماورای طبیعت (شناخت خداوند و راه وصول به شناخت او) است، و انسان از درک بسیاری از مسائل ماورای طبیعت عاجز است؛ چون بر آنها احاطه علمی ندارد. البته چگونه ممکن است کسی که چیزی را ندیده و نمی‌شناسد و درباره آن چیزی نشنیده است، آن را توصیف کند و مردم را نسبت به آن آگاه کند.

۲- این دلیل سه مقدمه دارد:

الف)- انسان برای رسیدن به کمال وجودی خود و اتصاف به حسن معاش و رسیدن به صلاح معاد، محتاج مشارکت و تعاون و زندگی اجتماعی است تا در پرتو این زندگی اجتماعی

نیازمندی‌های خود را بر طرف کند.

ب)- انسان در عین نیازمندی به تعاون، خودخواه است؛ یعنی به گونه‌ای آفریده شده است که اصالتاً خود را دوست دارد و چیزهای دیگر را به تبع آن می‌خواهد؛ یعنی او همه چیز را برای خود می‌خواهد.

ج)- انسان چون خودخواه است به حدود و حقوق دیگران تجاوز می‌کند و در نتیجه اختلاف و تشاجر تولید می‌شود که در پی آن هرج و مرج و اختلال نظم و گسیختگی پیوندهای اجتماع پدید می‌آید و بر اثر همین اختلال نظم و تشاجر و اختلاف، بشر از رسیدن به سر منزل کمال و صلاح معاش و معاد باز می‌ماند؛ زیرا همگان خود محورند و دیگران را در مدار خودخواهی می‌طلبند؛ یعنی دیگران را برای خود می‌خواهند.

پس: باید کسی برای مردم برنامه کمالشان را تنظیم کند که بر همه آنها مسلط باشد و قدرت او هر چیز و هر کس را شامل شود، و مردم یقین داشته باشند که او خیر آنها را می‌خواهد و هرگز به آنها محتاج نیست تا اینکه بخواهد برنامه آنها را طوری تنظیم کند که به نفع خودش یا شخص دیگری باشد انسان در پرتو قوانین و برنامه‌هایی که چون او بی تنظیم کرده می‌تواند حس خودخواهی را تعدیل کند و این، جز از راه قانون الهی حاصل نخواهد شد؛ زیرا تدوین قانون از انسان خود محور، نتیجه‌ای جز وضع قانون خود مدار ندارد.<sup>۱۷</sup>

۳- انسان برای کمال و جودی آفریده شده است و ملاک تمامیت انسان و کمال نفس ناطقه او- پس از حصول حکمت نظری - تحصیل ملکه عدالت است، و ملکه عدالت همان رعایت اعتدال در جمیع افعال و اعمال است به گونه‌ای که به طرف افراط یا تفریط متمایل نشود.

تحصیل ملکه عدالت، متوقف بر شناخت میزان اثر هر فعل و عمل - از جهت مقدار و کیفیت - بر نفس است، ولی شناخت میزان اثر افعال بر نفس، مقدر بشر نیست و تنها خدای انسان آفرین می‌داند که کمال نفس انسان در چیست و افعال و اعمال انسان، چگونه در نفس اثر می‌گذارد. از این رو، خداوند قوانین کلی و شرایع را وضع می‌کند تا به انسان تعلیم دهد که چگونه در این مسیر گام نهد، تا انسان در پرتو آن تعالیم، ملکه عدالت و تهذیب نفس را به دست آورد.<sup>۱۸</sup>

۴- از آنچه گفتیم معلوم شد که اگر انسان خودش برنامه زندگی و کمال خویش را تنظیم کند، موجب فساد و اختلاف و انحراف از صراط مستقیم خواهد شد. اکنون می‌گوییم: اگر خداوند خودش برنامه زندگی و حرکت به سوی کمال را برای انسان تنظیم نکند و فساد و تباهی در میان خلق واقع شود، مستلزم نقص خداوند خواهد بود، زیرا همانطور که قبلاً گفتیم



خداوند قادر و کامل و خیر مطلق است: و از او فقط خیر صادر می‌شود، و او هیچ‌گاه کاری که خیر نیست، نمی‌کند اگر چه بخواهد می‌تواند؛ زیرا خلاف مقتضای ذاتی او که کمال می‌باشد، پس عالم نیز در نهایت کمال ممکن است، و از جمله کمالات ممکن برای عالم، ظاهر نشدن فساد به خاطر اختلاف در برنامه زندگی و حرکت به سوی کمال است، پس اگر به خاطر نفرستادن دین از طرف خداوند، عالم دچار فساد شود، خلاف مقتضای حکمت و ذات خداوند و قدرت او خواهد بود، چون او کمال محض است و از او شری صادر نمی‌شود، پس برای اینکه فسادی ظاهر نشود، برنامه زندگی انسان را که همان دین است، به سوی او فرستاد. به عبارت دیگر اقتضای ذاتی خداوند و حکمت و قدرت و کمال او این است که، خودش برای انسان برنامه‌ای تنظیم کند تا انسان با پیروی از آن برنامه به هدفش برسد.

#### راه دست‌یابی به برنامه الهی زندگی بشر چیست؟

به همان دلایلی که ضرورت دین ثابت شد، ضرورت نبوت نیز ثابت می‌شود؛ زیرا به همان دلیل که وجود برنامه زندگی برای انسان ضرورت دارد، رسیدن آن برنامه به دست انسان نیز ضرورت دارد و آن برنامه را یا خداوند بدون هیچ واسطه‌ای به مردم ابلاغ می‌کند و یا با واسطه و توسط پیغمبر آن را به مردم می‌رساند.

ولی اینکه خداوند خودش برنامه زندگی را به انسان‌ها برساند نمی‌شود؛ زیرا خداوند برتر از آن است که مردم او را ببینند و با او صحبت کنند و حرف او را بشنوند؛ زیرا او کمال و وجود محض است و در او هیچ محدودیتی نیست، پس برای رساندن برنامه سعادت به مردم، پیامبرانی را فرستاد.

حضرت صادق (علیه السلام) در استدلال بر ضرورت نبوت در جواب زندیقی که از او درباره اثبات حقانیت رسالت و ادعای نبوت از جانب پیامبران سؤال کرده بود، فرمودند: چون ما ثابت کردیم که آفریننده و سازنده‌ای داریم، برتر از ما و از همه آفریده‌ها و این صانع حکمت مدار و بلند مقام است و روا نبود احدی از خلقش او را ببیند و لمس کند و خدا با آنان احتجاج کند و آنها با خدا احتجاج کنند، ثابت شد که این خدا در خلق خود نمایندگان و واسطه‌هایی دارد که از طرف او برای مخلوق و بنده‌ها پیام آورند و مقاصد او را بیان کنند و مردم را به مصالح و منافع و وسایل بقای آنان و موجبات فنایشان آگاهی دهند، و ثابت شد که در میان خلق از طرف خدای علیم و حکیم، امر و نهی کن و مفسر باید باشد، و آنان همان پیغمبران و برگزیده‌های او هستند، حکیمانی هستند که حکمت آموخته و بدان می‌جویند، با مردم در خلقت و جسم شریکند ولی با آنها در احوال و اخلاق شریک نیستند و از طرف خدای حکیم و علیم به حکمت و متانت

تأیید شده‌اند و به علاوه در هر دوره و زمانی این موضوع به وسیله دلایل و براهین و معجزاتی که پیغمبران و رسولان آورده‌اند، ثابت و محقق گردیده تا آنکه زمین تهی از حجتی نباشد که همراهش نشانه و دلیلی باشد که دلالت بر صدق گفتار و روش عدالت او کند.<sup>۱۹</sup>

دلیل دیگر بر ضرورت نبوت این است که هر اسمی، اقتضای ظهوری را دارد و از جمله اسماء، اسم الهادی است که اقتضای مظهري را دارد و مظهر این اسم، انبیاء و اوصیاء ایشانند.

هست حق را دو اسم کارگزار	هر یکی را مظاهر بسیار
مظهر آن خلاف مظهر این	آن سوی کفر وین سوی دین
آن دو اسم، اسم هادی است و مضل	فاش گفتیم که حل مشکل
مظهر آن نبی و اتباعش	مظهر این بلیس و اشیاعش
آن هدایت کند به صدق و صواب	وین دلالت کند به کفر و حجاب. <sup>۲۰</sup>

عرفا گفته‌اند: چون اسماء الهی به حسب خصوصیتی که در «حضرت علمی» دارند، هر یک اقتضای آن می‌کند که در خارج به صورتی ظاهر گردد، پس به ضرورت تکرر در خارج لازم می‌آید و چون هر یک از اسماء، طلب ظهور خود و طلب سلطنت و احکام خود می‌کنند، لاجرم میان اعیان خارجی، نزاع و تخاصم واقع می‌شود به سبب احتجاج هر عینی از اعیان خارجی از اسمی که ظاهر می‌شود در غیر او. پس احتیاج می‌افتد به مظهري حاکم و عادل که حکم کند میان ایشان و نظام عالم را در دنیا و آخرت نگاه دارد، و میان اسماء نیز به عدالت حکم کند، تا هر اسمی از اسماء را به کمال ظاهری و باطنی اش برساند. و آن حاکم عادل، نبی حقیقی است و قطب ازلی اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً که (حقیقت محمدیه) عبارت از اوست چنانکه بدان اشاره فرمود که «كنت نبياً و آدم بین الماء و الطین، یعنی بین العلم و الجسم» (من نبی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود).

و اما حاکم عادل در میان مظاهر دون الاسماء نبی باشد که نبوت او بعد از ظهور او حاصل شود و او نایب از نبی حقیقی باشد پس «نبی» آن است که فرستاده شود به سوی خلق برای هدایت و ارشاد ایشان به کمالی که مقدر است به حسب استعداد اعیان ایشان را. پس بنابر آنچه ذکر شد انسان همیشه به انبیاء نیازمند است پس باید همیشه انبیاء باشند و یا اینکه جانشینانی داشته باشند و چون بعد از پیامبر ما پیامبری نیست «لا نبی بعدی» پس وجود امام، ضرورت دارد به همان دلیل که وجود نبی ضرورت دارد و چون اگر کسی که علمش الهی باشد و از



جانب او مورد تأیید باشد، نباشد - که دین پیامبر را تفسیر کند و مرجع مردم در شبهات باشد - اختلاف در دین زیاد می شود وجود امام ضرورت دارد.<sup>۲۱</sup>

منصور بن حازم می گوید: به امام صادق (عنه السلام) گفتم، به راستی خدا بزرگ تر و بالاتر از این است که به وسیله خلقتش شناخته شود بلکه خلق به وسیله خدا شناخته می شوند، فرمود: درست گفتمی، گفتم: کسی می داند برایش پروردگاری است، باید بداند که این پروردگار خشنودی و خشمی دارد و خشنودی و خشم او جز به وسیله وحی یا به وسیله رسول فهمیده نمی شود، پس هر که به او وحی نمی شود، باید جویای رسول باشد و چون به او رسید و او را شناخت، بفهمد که او، حجت خداست و اطاعت او بر دیگران لازم است.

من به مردم گفتم: شما می دانید که رسول خدا از طرف خدا بر خلق او حجت بود، گفتند: آری گفتم: بسیار خوب، وقتی رسول خدا (ص) در گذشت بعد از او چه کسی حجت بر خلق خدا بود؟ گفتند: قرآن، من در قرآن نظر کردم و دیدم که همه طوایف از قرآن برای خودشان دلیل می آورند، مثل طایفه مرجئه (مرجئه می گویند با وجود ایمان هیچ گناهی ضرری ندارد) و قدری ها هم برای مذهب خود به قرآن استدلال کرده اند، حتی کار به جایی رسیده که ثویه (معتقدان به دو خدا) هم به قرآن استدلال کرده اند و آن را مدرک گفتار خود دانسته اند و آیات قرآن مجید را بر مقاصد مختلف خود تطبیق کرده اند و توجیه نموده اند تا جایی که بر مردان دانش در مقام بحث و مناظره چیره می شوند، از اینجا دانستم که قرآن بدون مفسری که حقیقت آن را بداند و نگهداری نماید، حجت قاطع نمی باشد، آری آن مفسر قرآن دان، هر چه بگوید درست است، به آنها گفتم: این قیّم و دانای به قرآن کیست؟

گفتند: ابن مسعود و عمر و حذیفه تفسیر قرآن را می دانستند، گفتم: همه قرآن را؟ گفتند: نه، من هر چه کاوش کردم کسی را که بگویند همه قرآن را می داند جز علی (عنه السلام) نیافتم و چون مسئله ای میان مردم مطرح می شود این (ابن مسعود) می گوید: نمی دانم عمر هم می گوید نمی دانم و این (حذیفه) هم می گوید نمی دانم، تنها «علی» می گوید می دانم، و من گواهم که علی، مفسر و حافظ و نگهدار قرآن بوده است و فرمان بردن از او پس از رسول خدا بر مردم واجب است، و گواهم هر چه در تفسیر قرآن گفته است درست است، امام صادق (علیه السلام) فرمود: خدایت رحمت کند.<sup>۲۲</sup>

بله هر چه امیرالمؤمنین علی گفته حق است؛ زیرا او در شهر علم است و پیامبر، شهر علم و ورود به شهر علم فقط از درش ممکن است. وقتی کسی سخن او را شنید و عمل کرد، در شهر علم بر قلبش گشوده می شود.

پس وجود امام بعد از پیامبر، امری ضروری است و چون امام زمان ما (عج) به خاطر مصلحت‌هایی از میان مردم غایب شده‌اند و برای سؤال درباره مسایل دنیوی و دینی و اخروی از ایشان راهی جز مراجعه به کلمات امامان و پیامبر و قرآن نیست، پس برای رفع اختلاف و دفع فساد در امور دنیا و دین مردم وجود کسانی که با کلمات امامان و پیامبر و قرآن آشنایی داشته باشند و دارای ملکه عدالت باشند و از هوای نفس پیروی نکنند و مطیع دستورات شرع باشند و از مردم اجر و مزدی نخواهند و به خاطر اطاعت امر خداوند - که فرموده «و ما کان المؤمنون لینفروا کافه، فلولاً نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقوها فی الدین و لینذروا قومهم اذا رجعوا الیهیم لعلهم یحذرون» (همه مؤمنین می‌توانند برای فراگیری دین مهاجرت کنند، پس چرا از هر قومی عده‌ای برای اینکه دین را بفهمند مهاجرت نمی‌کنند تا وقتی که برگشتند قوم خودشان را راهنمایی کنند، شاید که آنان از گناه پرهیز کنند).<sup>۲۳</sup> - به نشر کلام معصومین (علیهم السلام) بپردازند، ضروری است.

پس به همان دلیل که نبوت و امامت، امری ضروری است، وجود مبلغانی که در زمان غیبت امام عصر (عج) کلام امامان و پیامبر را به مردم برسانند و راه کمال و سعادت را به آنان بنمایانند، امری ضروری است. پایه‌گذار این مکتب تبلیغی، امام باقر و امام صادق (علیهما السلام) بودند، که شاگردانی تربیت می‌کردند و آنان را به شهرهایی که دسترسی به امام نداشتند، می‌فرستادند تا دین الهی را تبلیغ کنند.

امام رضا (علیه السلام) فرمودند: «رحم الله امری، احیی امرنا، قیل و کیف یحیی امرکم؟ قال: یتعلم علومنا و یتعلمها الناس فان الناس لو علموا محاسن کلامنا لاتبعونا» (خداوند رحمت کند کسی که امر ما را زنده کند. سؤال شد چگونه امر شما را زنده کند؟ امام فرمودند: علوم ما را بیاموزد و به مردم یاد بدهد، پس به درستی که اگر مردم خوبی‌ها و خیریه‌ها که در کلام ماست را می‌دانستند حتماً از ما پیروی می‌کردند).

«الحمد لله اولاً و آخراً، اللهم صلّ علی محمد و آل محمد و عجل فرجهم و اهلك اعدائهم»  
هر حرف خطا که جسته باشد ز قلم

شوید به آب عفو و باران کرم

پی نوشت‌ها:

۱- شرح فصوص الحکم، تاج الدین خوارزمی، تحقیق حسن زاده آملی ص ۲۵، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم، چاپ اول ۱۳۷۷.

۲- مثنوی هفت اورنگ، جامی، ج ۱ ص ۱۴۰.



- ۳- انسان کامل در دیدگاه نهج البلاغه، حسن زاده آملی، ص ۲۰۱.
- ۴- حسن زاده آملی، دفتر اول، پاورقی شرح فصوص، تاج الدین حسین خوارزمی، ص ۲۵.
- ۵- مثنوی هفت اورنگ، جامی، ج ۱ صص ۵۰۱-۵۰۲.
- ۶- برای مطالعه بیشتر به کتاب نهایه الحکمه بحث قوه و فعل مراجعه شود.
- ۷- تفسیر سوره حمد، امام خمینی، ص ۴۲، مؤسسه نشر و تنظیم آثار امام خمینی، چاپ دوم، پاییز ۱۳۷۵.
- ۸- سوره الذاریات، آیه ۵۶.
- ۹- بحار الانوار، علامه مجلسی، ج ۸۴، ص ۱۹۹.
- ۱۰- تفسیر سوره حمد، امام خمینی، ص ۴۳.
- ۱۱- چهل حدیث، امام خمینی، مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی، چاپ بیست و هشتم، تابستان ۱۳۸۲، صص ۱۸۲-۱۸۴.
- ۱۲- علم الیقین، ج ۱، ص ۵۴.
- ۱۳- چهل حدیث، امام خمینی، ص ۱۸۴.
- ۱۴- رسائل محمود دهنار، باندکی تصرف، رساله الف الانسانیه.
- ۱۵- اصول کافی، کلینی، ج ۱، ص ۴۳.
- ۱۶- گنجینه عرفان، رساله زاد المسالک فیض، به کوشش صادق حسن زاده، انتشارات مؤمنین، چاپ اول، پاییز ۱۳۷۷.
- ۱۷- انتظار بشر از دین، جوادی آملی.
- ۱۸- همان.
- ۱۹- اصول کافی، کلینی، ج ۱، باب الاضطرار الی الحججه.
- ۲۰- مثنوی هفت اورنگ، جامی، ص ۱۴۰.
- ۲۱- شرح فصوص، تاج الدین حسین خوارزمی، ص ۴۷.
- ۲۲- اصول کافی، کلینی، ج ۱، باب الاضطرار الی الحججه.

